منتخب از دیوان غزلیات

خواجوی کرمانی

استاد غزل سعدیست نزد همه کس اما
(دارد سخن حافظ طرز سخن خواجو)
(حافظ)

باهتمام آقای

کوهی کرمانی

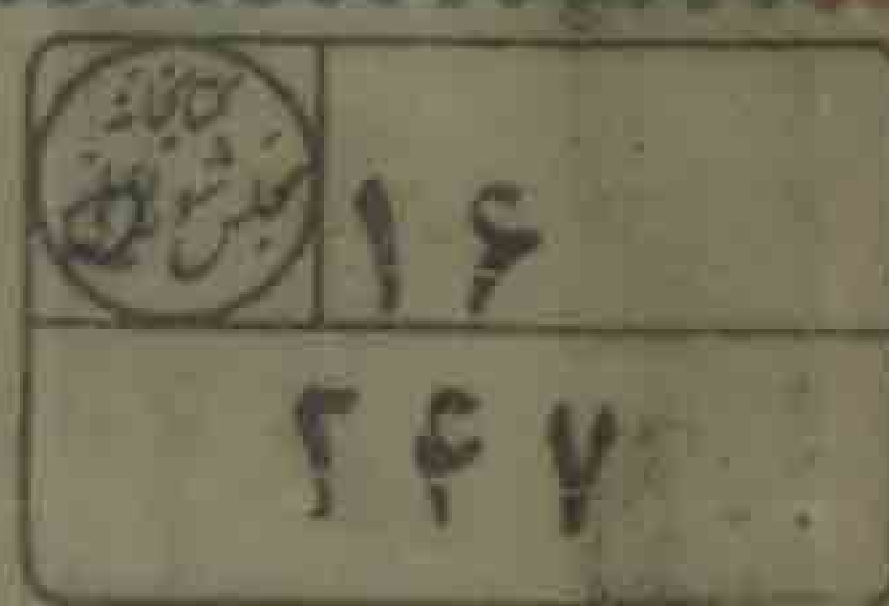
مدیر نامهٔ ادبی (نسیم صبا)



فروش
خیابان لاله‌زار کتابخانهٔ (طهران)
« « « (خاور)
« ناصریه « (کاوه)

قیمت ٤ قران

طهران چاپخانهٔ « خاور »







منتخب از دیوان غزلیات

خواجوی کرمانی

استاد غزل سعدیست نزد همه کس اما
(دارد سخن حافظ طرز سخن خواجو)
(حافظ)

باهتمام این بنده

ح. کوهی کرمانی

مدیر نامهٔ ادبی (نسیم صبا)

محل فروش:
خیابان لاله‌زار کتابخانهٔ (طهران)
« « « (خاور)
« ناصریه « (کاوه)

قیمت ٤ قران

طهران چاپخانه « خاور »
تیر ماه ـ ۱۳۰۷

مقدمه ناشر

بنام ایزد دانا

بر ارباب فضل و ادب پوشیده نیست که ادبیات فارسی یکی از بزرگترین ذخایر ادبی بشری است ، و درنتیجهٔ پیدا شدن هزاران شاعرشیرین گفتارزبان پارسی درحکم گنجینهٔ از ادب شده است

بسی جای تأسف است که بیشتر کتب ادبی فارسی هنوز بطبع نرسیده ، و عاشقان ادبیات نمی توانند انها را بدست بیاورند .

خیلی بجا بود که انجمنی برای طبع کتب ادبی تاسیس میشد که انها راطبع نموده بدسترس عموم میگذاشتند ،

اکنون که چنین انجمنی نیست بر عموم فارسی زبانان واجب است که حتی المقدور درطبع و انتشار کتب ادبی فارسی اقدام و یا

لا اقل تشویق کنند

این بنده تقریباً دو سال است بخیال طبع کتب ادبی افتاده این راشغل وحرفه خود قرار داده ام در ظرف این دو سال مثنوی (فرهاد و شیرین وحشی) که یکی از شاهکارهای زبان فارسی بشمار میرود طبع و پس ازآن باندك فاصله ای مثنوی روضة الانوار خواجو را طبع و تقدیم دوست داران ادبیات فارسی نموده است اقبال صاحبان ذوق درحق این دو کتاب مرا تشویق نمود که هر چه زودتر منتخبی از غزلیات خواجوی کرمانی که با آن مقام بلندیکه در ادبیات دارد و هنوز طبع نشده اقدام نمایم :-

بیاری خدای متعال باین خدمت نیز موفق شدم و فاضل محترم آقای (سعید نفیسی) منتخبی از غزلیات خواجو که در حدود (۳۱۵) غزل و هشت هزار شعراست انتخاب کرده بودند با کمال سخاوت نسخه خود را

باختیار این جانب گذاشتند و از آن نسخه (۷۸ غزل) انتخاب شد که در این مجموعه تقدیم پیشگاه خرد پروران میشود و این نسخه با دیوانی که متعلق بحضرت آقای تیمورتاش وزیر محترم دربار پهلوی است مقابله شده است

برای مقابله این کتاب نیز از فاضل محترم اقای (سعید نفیسی) درخواست شد ترجمهٔ از شرح حال و اثار خواجوی کرمانی بنگارند وایشان لطفاً اجابت فرمودند

پس از انکه شرح حال بانجام رسید ملاحظه شد که این کتاب گنجایش ان تألیف نفیس را ندارد لهذا انرا برای مقدمهٔ (گهر نامه) که بعد بانتشار آن اقدام خواهم کرد ذخیره کردم و برای اینکه این مجموعه هم بدون مقدمه ای از شرح حال خواجو نباشد مختصری از ان شرح حال اقتباس نموده و در اینجا درج میشود

ح. کوهی کرمانی

ترجمه حال

و آثار خواجوی کرمانی

ابو العطاء محمود بن علی بن محمود «خواجوی کرمانی» در شب یکشنبه ۲۰ ذی الحجة ۶۸۹ هجری قمری در کرمان متولد شده است و خود در خاتمه کتاب «گل و نوروز» باین مطلب اشاره میکند: -

شب روز الف از مه شده کاف
فکنده آهوی شب نافه از ناف
رسیده ماه ذیحجه بعشرین
ببام اورده گردون خشت زرین
زهجرت ششصد و هشتاد و نه سال
شده پنجاه روز از ماه شوال
من از کتم عدم بر داشتم راه
شمن زار وجودم شد چرا گاه

خواجو از همان اوان طفولیت در فکر

شعر و شاعری بوده است چنانچه خود در روضة الانوار صفحهٔ ۴۳

خود میفرماید

دز صغر سن و زمان صبا
بود در ائینه وقتم صفا

. . . .

. . . .

چون فلک پیر جواهر فروش
برد نهان اینهٔ هفت جوش
شبرو خوابم در مردم ببست
دیده ام از دیده انجم ببست
دیدم ازین پنجره تابناک
کرده فلک روی درایوان خاک
امده چون بدر منیرم ببام
سوی من آورد زحضرت پیام

. . . .

. . . .

در نظرم داد تکلم بداد
در دل من چشمه جان بر گشاد
صبحدم از پرتو آن افتاب
زر صفت گرم بجستم ز خواب
باز نمودم بمعبر تمام
گفت که ای طوطی شیرین کلام
ملک سخن زان تو خواهد شدن
عقل ثنا خوان تو خواهد شدن

کلمهٔ خواجو که تخلص شاعر بزرگوار کرمانست مصغر از کلمه (خواجه) و شاید نامی است که در طفولیت باو داده اند و پس از انکه بشاعری اغاز کرد همان را تخلص اختیار کرده است پس از انکه خواجو در کرمان تحصیلات خود را بپایان رسانید مسافرتهای عدیده نموده است و در کتب خود بانها اشاره می نماید چنانکه در روضة الانوار گفته است

منکه گل از باغ فلك چیده ام
چارحد ملك ملك دیده ام
عزم رحیل از دلم ارام برد
مصری کلکم بره شام برد

در جای دیگر گفته

چون فلك از راه حجازم براند
دور مخالف بعراقم رساند

خلاصه انکه از اشعار خواجو برمیاید که بشام و بیت المقدس و حجاز و عراق سفر کرده است

در مسافرتهای خود بخدمت سلاطین معاصر خود رسید لهذا ممدوحین او مختلف و هر کتابیرا بنام یکی از سلاطین دوره خود تصنیف نموده است

شعرای معاصر خواجو چنانکه دولتشاه در تذکرة الشعرا در باب معاصرین سلطان ابو سعید مینویسند عبارتنداز: خواجه سلمان ساوجی وعبید زاکانی و ناصر بخاری و امیر

کرمانی ومظفر هروی بواسطه اختلاف روایات تاریخ رحلت خواجو درست معلوم نیست ولی انچه اقرب بصوابست انکه خواجودر ۷۶۲ وفات نموده است و ازاین رو هفتاد و ۳ سال عمر نموده است

آثار خواجو

چنانکه ذکر شد خواجو از طفولیت در فکر شاعری بوده است در مدت شاعری خود خواجو متجاوز از بیست و هفت هزار بیت شعر گفته است که مجموعه آن به اسم کلیات معروف است و این کلیات را میتوان بدو قسمت تقسیم نمود

۱ ـ دیوان اشعار او که مشتمل بر غزلیات و قصاید ترکیبات و رباعیات و غیره

۲ ـ مثنویات شامل بر شش منظومه همای و همایون ـ گل نوروز ـ کمال نامه ـ روضة الانوار ـ گهر نامه ـ سام نامه

قصائد خواجو اغلب در مناقب ائمه
و مخصوصاً امام اول است و چند قصیده تازی
نیز دارد

٢ – غزلیات او را در پایان این قسمت
تا اندازهٔ مفصل تر ذکر خواهیم کرد

مثنویات خواجو چنانکه گفته شد
مشتمل بر شش منظومه است که آنها را از
سال ٧٣٢ تا ٧٤٦ متوالیاً بنظم در آورده
اینك برای هر یك مختصر شرحی نگاشته
می شود :

١ – همای و همایون در سال ٧٣٢
بنظم درآمده است
(که تاریخ این نامه بذل ٧٣٢ است وبس)

نظم این کتاب در بغداد تمام شده است
در وزن اسکندر نامه نظامی است وبیت نخستین
آن این است

بنام خداوند بالا وپست
که از هستیش هست شد هر چه هست

سراسر این کتاب داستان معاشقات
شاهزاده است همایون نام با دختری همانام

٢ – گل نوروز – در سال ٧٤٢ به
ختام رسیده و نخستین ابیات آن این است

بنام نقش بند صفحه خاك
عذار افروز مه رویان افلاك
عبیر آمیز انفاس بهاری
رموز آموز كبك كوهساری
گهر بخشندهٔ ابر تتق بند
زر افشانندهٔ صبح شکر خند

این کتاب نیز معاشقات شاهزادهٔ نوروز
نام با دختری گل نامست

٣ – روضة الانوار بسال ٧٤٣ بپایان
رسیده و در انجام آن گوید

روز الف بود که والا دبیر
نقش قصب باز گرفت از حریر
جیم زیادت شد بر میم وذال
وامده چون عین منعل هلال

این مثنوی بر تقلید مخزن الاسرار نظامی، و برهمان سیاقست و منظومه ایست در مواعظ و حکم و آمیخته بحکایات در بیست مقالت و اولین طبع ان توسط ناشر اینکتاب در اذر ماه ۱۳۰۶ در طهران چاپ شده است

۳ - کمال نامه - در سال ۷٤٤ تمام شده چنانکه در ختام ان گوید

شد بتاریخ هفتصد و چل و چار
کار این کار اذری چو نگار
هیچ صورت بدین معانی نیست
چشمه جان بدین روانی نیست

و دو بیت اول ان این است

بسم من لا اله الا هو
ضیع لفظی و زین معناه
قادری کو منزهست از عیب
صانعی کو مقدسست از ریب

این مثنوی بر دوازده باب و حکایات با عناصر و ارواح و غیره

۵ - گهر نامه خواجو این مثنویرا در ۷٤٦ سال تمام کرده است و در تاریخ متمم ان گوید

شب ادینه بود و روز برجیس
سعود اسمان ناظر ز تدیس
مه تیر وزمه یك نیم رفته
ز هجرت ذال و او میم رفته

و اول ان باین بیت شروع میشود

بنام نقش بند نامداران (۱)
گدای در که او شهریاران

۶ - سام نامه از این کتاب هیچیك از تذکره ها و مؤلفینی که از خواجو نام برده اند اسمی نبرده اند نخستین بار ذکری که از ان بمیان امده است بتوسط مستشرقین

---

(۱) در نسخهٔ که در مدرسه سپهسالار است این بیت اینطور ضبط شده و کذلك در مقدمهٔ روضة الانوار چاپ کوهی (بنام نامدار نامداران)

روپائي بود و هنوز نسخه کاملی از اینکتاب
در طهران دیده نشده است

خواجو نیز نوشتجاتی در نثر دارد و دو رساله
از او در دیوانی که متعلق به آقای حاجی حسین
آقای ملك التجار است دیده میشود

غزلیات خواجو

غزلیات خواجو که منتخبی از او در این
اوراق چاپ شده است بسبکی است میان سبك
سعدی و حافظ چنانکه میتوان گفت سبك
حافظ از انجا بیرون امده است یکی از مختصات
غزلیات خواجو انست که گاهی ردیف های
تنك و قوافی دشوار اختیار کرده و با این همه
از ان تنگنا نیکو در امده است

سبك خواجو در غزل

این شعر معروف حافظ که در مقطع یکی
از غزلیات اوست تقریباً در حق خواجو مثل

شده است

استاد غزل سعدیست نزد همه کس اما
دارد غزل حافظ طرز غزل (خواجو)

شاعر شیراز اغلب غزلیات اورا استقبال
کرده است ومضامین بسیاری نیز از خواجو
در اشعار حافظ دیده میشود برای نمونه
چندین شعر از حافظ و خواجو که فاضل
محترم آقای خلخالي در مقدمهٔ کتاب حافظ
که اخیراً با بهترین طرزی در طهران طبع
نموده‌اند از صحیفه کح تا صحیفه له در اینجا
نقل میشود تا اینکه خوانندگان بدانند که
حافظ تا چه‌اندازه از خواجو پیروی کرده‌است

خواجو آخر ای یار فراموش مکن یاران را
دل سرگشته بدست آر جگر خواران را
حافظ رونق عهد شباب است دگر بستان را
میرسد مژدهٔ گل بلبل خوش الحان را
خواجو خرقه رهن خانهٔ خمار دارد پیر ما
ای همه رندان مرید پیر ساغر گیر ما

حافظ — دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما
چیست یاران طریقت بعد ازین تدبیر ما

خواجو — طلع الصبح من وراء حجاب
عجلو با الرحیل یا اصحاب

حافظ — میدمد صبح کله بسته سحاب
الصبوح الصبوح یا احباب

خواجو . هیچ کس نیست که منظور مرا ناظر نیست
گرچه بر منظرش ادراك نظر قاصر نیست

حافظ — مردم دیده ما جز برخت ناظر نیست
دل گم گشتهٔ ما غیر دگر ذاکر نیست

خواجو — پیش صاحب نظران ملك سلیمان باد است
بلکه آنست سلیمان که ز ملك آزاد است

حافظ — بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است
بیار باده که ایام عمر بر باد است

خواجو — پناه میبرم از عشق روی دوست بدوست
که مرهم دل مجروح زخم خنجر اوست

حافظ — حدیث سرو که گوید بپیش قامت دوست
که سربلندی سروسهی ز قامت اوست

خواجو — بنوش لعل شراب از زمردین اقداح
ببین که جوهر روحست در قدح باراح

حافظ — ببین هلال محرم بخواه ساغر راح
که ماه امن و امانست و سال صلح و صلاح

خواجو — مشو بملك سلیمان و مال قارون شاد
که ملك و مال بود در ره حقیقت باد

حافظ — شراب و عیش نهان چیست کار بی بنیاد
زدیم بر صف رندان و هر چه بادا باد

خواجو — ببوی زلف تو دادم دل شکسته بباد
بیا که جان عزیزم فدای جان تو باد

خواجو — مائیم عشق و کنج خرابات و روی یار
ساقی زجام لعل لبت بادهٔ بیار

حافظ — عیداست و موسم گل و یاران در انتظار
ساقی بروی یار ببین ماه و می بیار

خواجو — زهی تاری ز زلف مشك تا تار
گل روی تو برده آب گلزار

حافظ . الا ای طوطی گویای اسرار
مبادا خالیت شکر ز منقار

خواجو چون کوته‌است دستم از آن گیسوی دراز
زین پس من و خیالش و شبهای دیرباز

حافظ ای سرو ناز من که خوش میروی بناز
عشاق را بناز تو هر لحظه صد نیاز

خواجو سرو را پای بگل میرود از رفتارش
و آب شیرین ز عقیق لب شکر بارش

حافظ فکر بلبل همه آنست که گل شد یارش
گل در اندیشه که چون عشوه کند در کارش

خواجو زهی ز بادهٔ لعلت در آتش آب زلال
یکی زحلقه بگوشان حاجب تو هلال

حافظ بسحر لعبت چشم تو ای حمیده خصال
برمز خط تو ای آیت همایون فال

خواجو گلی برنگ تو در بوستان نمی بینم
باعتدال تو سروی روان نمی بینم

حافظ غم زمانه که هیچش کران نمی بینم
دوائش جز می چون ارغوان نمی بینم

خواجو باده مینوشم و از آتش دل میجوشم
مگر آن آب چو آتش بنشاند جوشم

حافظ گرچه از آتش دل چون خم می در جوشم
مهر بر لب زده خون میخورم و خاموشم

خواجو بوقت صبح ندانم چه شد که مرغ چمن
هزار ناله شب گیر بر کشید چو من

حافظ بهار و گل طرب انگیز گشت و توبه شکن
بشادی رخ گل بیخ غم ز دل بر کن

خواجو ای شب قدر بیدلان طرهٔ دلربای تو
مطلع صبح صادقان طلعت دلگشای تو

حافظ تاب بنفشه میدهد طرهٔ مشکسای تو
پردهٔ غنچه میدرد خندهٔ دلگشای تو

استاد محترم بزرگوار آقای ملك الشعراء (بهار) معتقدند که خواجو بعضی اشعار خود را بخواجه حافظ میداده که استقبال نماید و یا آنرا مطلع غزل قرار دهد – از آنجمله این شعر که از اشعار کمال نامه است حافظ مطلع یکغزل قرار داده است:

خوش خبر باش ای نسیم شمال
که بما میرسد زمان وصال

از این شعر و سایر تواردات صریحهٔ دیگر و از تواریخ زندگانی هر دو شاعر مستفاد میشود که حافظ در اوان عمر در خدمت خواجوی کرمانی کسب فنون شعریه مینموده است و از این راه است که حافظ میفرماید :

(دارد سخن حافظ طرز سخن خواجو)

درحقیقت میتوان گفت که سلسله فاصل بین طرزسعدی وطرزحافظ همان طرز خواجوی کرمانی است .

* * *

متأسفانه قدر و منزلت این شاعر بزرگ کرمان آنطوریکه باید در جامعه پارسی‌زبانان باشد نیست و این همانا ناشی از نبودن کتب و اشعار ذیقیمتش دردسترس عامه خواجو وقتی قدرش کاملا مشهود میگردد که تمام آثارش طبع شده باشد طهران تیر ماه - ۱۳۰۷

ح . کوهی کرمانی - مدیر نسیم صبا

«منتخب از غزلیات خواجوی کرمانی»

مثمن مخبون اصلم از بحر رمل
فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

دست گیرید درین واقعه کافتاد مرا
۱ که نماندست کنون طاقت بیداد مرا
راز من جمله فروخواند بر دشمن ودوست
۲ اشك ازین واسطه از چشم بیفتاد مرا
هرگز از دور جوانی نشدم روزی شاد
۳ مادر دهر ندانم بچه می زاد مرا
دامنم دجله بغداد شد از حسرت آن
۴ که نسیمی رسد از جانب بغداد مرا
آن که یك لحظه فراموش نگشت از یادم
۵ ظاهر آنست که هرگز نکند یاد مرا
من نه آنم که زکویش بجفا برگردم
۶ گر براند ز در آن حور پریزاد مرا
این خیالست که وصل تو بما پردازد
۷ هم خیالت کند از چنك غم آزاد مرا
گر بگوشت نرسد صبحدمی فریادی
۸ که رسد درشب هجران تو فریاد مرا
بر سر کوی توچون **خواجو** اگرخاك شوم
۹ نسیم تو دگر زنده کند باد مرا

۲

مثمن مخبون اصلم مسبغ از بحر رمل
فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان

آنکه بر هرطرفی منتظرانند اورا
۱ بنگر آخر که چه خلقی نگرانند او را
سرو را بر لب هرچشمه اگر جای بود
۲ جای آن هست که بر چشم نشانند او را
حیف باشد که چنان روی ببیند هر کس
۳ زانکه کوته نظران قدر ندانند او را
هست مقصود دلم زان لب شیرین شکری
۴ بود آیا که بمقصود رسانند او را
راز عشاق چو از اشك نماند پنهان
۵ فرض عین است که از دیده برانند او را
هر که جان در قدمش بازد و قدری داند
۶ اهل دل عاشق جانباز بدانند او را
خواجو ار تشنه بمیرد بجز از مردم‌چشم
۷ آبی این طایفه برلب نچکانند او را

۳

مثمن مخبون اصلم از بحر رمل
فاعلاتن فعلاتن فعلن

همچو بالات بگویم سخن راست ترا
۱ راستی را چه بلائیست که بالاست ترا

تا چه دیده است زمن دیده که هردم گوید
۲ کین همه آب رخ از رهگذر ماست ترا
ای که بر گوشهٔ چشمم زده ای خیمه زموج
۳ مشو ایمن که وطن بر لب دریاست ترا
پیش لعلت که ازو آب گهر می ریزد
۴ وصف لؤلؤ نتوان گفت که لالاست ترا
این چه سحرست که در چشم خمارت بینم
۵ وین چه شورست که درلعل شکرخاست ترا
دل دیوانه چه جائیست که باشد جایت
۶ بر سر چشم اگر جای کنی جاست ترا
جان بخواه از من بیدل که روانت بدهم
۷ بجز از جان ز من آخر چه تمناست ترا
ای دل ار راستی از زلف سیاهش طلبی
۸ همه گویند مگر علت سوداست ترا
در رخ اصفر **خواجو** چو نظر کرد طبیب
۹ گفت شد روشنم این لحظه که صفراست ترا

۴

مثمن مطوی مخبون از بحر رجز
مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن

وقت صبوح شد بیار آن خور مه نقاب را
۱ از قدح دو آتشی خیزو روان کن آب را

ماه قنینه آسمان چون بفروزد از افق
۲ در خوی خجلت افکند چشمهٔ آفتاب را
بسکه بسوزد از غمش این دل سوزناک من
۳ دود بر آید از جگر زاتش دل کباب را
چون بت رود ساز من چنك بسازد و زند
۴ من بفغان نواگری یاد دهم رباب را
وقت سحر که بلبلان قهقهه در چمن زنند
۵ ساغر چشم من بخون رنك دهد شراب را
گر بخیال روی او در رخ مه نظر کنم
۶ مردم چشمم از حیا آب کند حباب را
دست امید ما عجب گر بوصال او رسد
۷ پشه کسی ندید کو صید کند عقاب را

۵

مثمن اخرب مکفوف محذوف از بحر مضارع
مفعول و فاعلات مفاعیل و فاعلن

آن ماه مهر پیکر نا مهربان ما
۱ گفت ای بنطق طوطی شکرستان ما
وقت سحر شدی بتماشای کل بباغ
۲ شرمت نیامد از رخ چون کلستان ما
در باغ سرورا زحیا پای در کلست
۳ از اعتدال قد چو سرو روان ما

برك بنفشه کز چمن آید نسیم او
۴ تابیست از دو سنبل عنبر فشان ما
آب حیات کز ظلماتش نشان دهند
۵ آبیست پیش کوثر آتش فشان ما
مائیم فتنه ای که در آخر زمان بود
۶ ور نی کدام فتنه بود در زمان ما
بنمود چشم مست و برمزم عتاب کرد
۷ کاخر چنین بود غمت از ناتوان ما
در باغ وصل اگر نبود چون تو بلبلی
۸ کم گیر پشه ای ز شکار آشیان ما
می کرد در کرشمه بابرو اشارتی
۹ یعنی گمان مبر که کشد کس کمان ما
کس با میان ما نکند دست در کمر
۱۰ الا کمر که حلقه شود در میان ما
خواجو اگر چه در سر سودای ما رود
۱۱ تا باشدش سری سر او داستان ما

۶

مثمن محذوف از بحر رمل
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

آب آتش می برد خورشید شب پوش شما
۱ می رود آب حیات از چشمه نوش شما

شام را تا سلیمان روز روشن دیده ام
٢ تیره شد صبح من از شام سحرپوش شما
در شب تاریک خورشیدم ببالین آمدی
٣ همچو زلف ار بودمی یک شب درآغوش شما
از چه رو هندوی مه پوش شما در تاب شد
٤ گر بمستی دوشم آمد دوش بر دوش شما
ای ز روبه آهوی چشم شما درعین خواب
٥ شیر گیران گشته است از خواب خرگوش شما
مردم چشم عقیق افشان لؤلؤ بار من
٦ گشته دریاش از لب درپوش خاموش شما
حلقهٔ گوش شما را تا بود مه مشتری
٧ مشتری باشد غلام حلقه درگوش شما
عیب نبود چون بخوان وصل نبود دسترس
٨ گر بدرویشی رسد بوئی ز سرجوش شما
آب حیوانست یا گفتار **خواجو** یا شکر
٩ ماه تابانست یا گل یا بناگوش شما

-٧-

مثمن مخبون اصلم از بحر رمل
فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

میرود آب رخ از بادهٔ گلرنگ مرا
١ می زند راه خرد زمزمهٔ چنگ مرا

دلق ازرق بمی لعل گرو خواهم کرد
٢ که می لعل برون آورد از رنگ مرا
من که بر سنگ زدم شیشهٔ تقوی و ورع
٣ محتسب بهر چه بر شیشه زند سنگ مرا
مستم از کوی خرابات ببازار برید
٤ تا همه خلق به بینند بدین ننگ مرا
نام و ننگ ار برود در طلبش باکی نیست
٥ من که بدنام جهانم چه غم از ننگ مرا
ای رخت آینهٔ جان می گلرنگ بیار
٦ تا ز آئینهٔ خاطر ببرد زنگ مرا
مطرب آهنگ چنین تیز که گیری چکند
٧ جان شیرین بلب لعل تو آهنگ مرا
نشد از گوش دلم زمزمه نغمه چنگ
٨ تا عنان دل شیدا بشد از چنگ مرا
چون که در خاطر **خواجو** بزدی کوس نزول
٩ در جهان خیمه برون زد زدل تنگ مرا

٨

مثمن مقصور از بحر رمل
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

ساقیا وقت صبوح آمد بیار آن جام را
١ می پرستانیم در ده باده گلفام را

زاهدان را چون ز منظور نهانی چاره نیست
۲ پس نشاید توبه کردن رند دُرد آشام را
احترازاز عشق می کردم ولی بی‌حاصلست
۳ هر که از اول تصور می کند فرجام را
من ببوی دانه خالش بدام افتاده ام
۴ گرچه صید نیکوان دولت شمارد دام را
هر که اورا ذره ای بر ماهرویان مهر نیست
۵ بر چنین عامی فضیلت می نهند انعام را
شام را از صبح صادق باز نشناسم ز شوق
۶ چون مهم برچین کند بر صبح صادق شام را
گر بدینسان بر در بت خانه چین بگذرد
۷ بت پرستان پیش رویش بشکنند اصنام را
بر گدایان حکم کشتن نیست سلطان را ولیك
۸ هم بلطف عام او امید باشد عام را
چون بهر معنی که بینی تکیه بر ایام نیست
۹ حیف باشد **خواجو** ار ضایع کنی ایام را

- ۹ -

مسدس محذوف از بحر رمل
فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

ای ز چشمت رفته خواب از چشم خواب
۱ وآب روت برده آب از جسم آب

از شکنج زلف و مهر طلعتت
۲ تاب در خورشید و در خورشید تاب
بینی ار بینی در آب و آینه
۳ آفتاب روی و روی آفتاب
بر نیندازی بنای عقل و دین
۴ تا ز عارض بر نیندازی نقاب
تشنگان وادی عشقت ز چشم
۵ بر سر آبند وزدل در سراب
پیکرم در مهر ماه روی تو
۶ گشته چون تار قصب بر ماهتاب
زلف و رخسارت شبستانست و شمع
۷ شکر و بادام تو نقل و شراب
خواب را در دور چشم مست تو
۸ ای دریغ ار دیدمی یك شب بخواب
بسکه **خواجو** سیل می راند ز چشم
۹ خانه صبرش شد از باران خراب

۱۰

مثمن مقصور از بحر رمل
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

برقع از رخ برفکن ای لعبت شیرین نقاب
۱ در دم صبح ار شود تاریك بنما آفتاب

عالم از لعل تو پر شورست و لعلت پر شکر
۲ فتنه اندر چشم بیدارست و چشمت مست خواب
هر سؤالی کان ز دریا میکنم در باب موج
۳ دیده می بینم که میگوید یکایك را جواب
چون بیاد نرگس مستش روم در زیر خاك
۴ روز محشر سر بر آرم از لحد مست و خراب
هرچه می گویند در ظلمت ز آب زندگی
۵ من همان در تیره شب می یابم از جام شراب
هیچکس بر ناله مستان نگرید جز قدح
۶ هیچکس بر حال میخواران ننالد جز رباب
پیش ازین کیخسروار شبرنك برجیحون دواند
۷ اشك ما راند بقطره دم بدم گلگون بر آب
هرگه آرد شرح آب چشم **خواجو** را قلم
۸ از بن کلکش بریزد رشتهٔ در خوشاب

۱۱

مثمن مقصور از بحر رمل

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

ای خط سبز تو همچون برك نیلوفر در آب
۱ قند مصر از شور یاقوت تو چون شکر در آب
عنبرین حطت کزو مشك سیه آرایشست
۲ می نماید گرد آتش گردی از عنبر در آب

بر گل خود روی رویت کاب روی حسن ازوست
۳ سبزهٔ سیراب را بنگر چو نیلوفر در آب
تا بر آب افکند زلفت چنبر از سیلاب چشم
۴ پیکرم بین غرقه در خون زلف چون چنبر در آب
مردم دریا بیندیشد ز طوفان زان سبب
۵ مردم چشمم فرو برده است دایم سر در آب
گرچه زر در خاك میجویند کز خاکست زر
۶ روی زردم بین در آب دیده همچون زر در آب
عیب مجنون گو مکن لیلی که شرط عقل نیست
۷ گر نداند حال دردش گو برو بنگر در آب
کشتئی بر خشك می رانیم در دریای عشق
۸ وین تن خاکی ز چشم افتاده چون لنگر در آب
چون بنوك خامه **خواجو** شرح مشتاقی دهد
۹ چشم خونبارش در اندازد ردائی در در آب

۱۲

مثمن مقصور از بحر رمل

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

طره مشکین نباشد بر رخ جانان غریب
۱ زانکه نبود سنبل سیراب در بستان غریب
ای که گفتی گرد لعلش خال مشکین از چه روست
۲ خضر نبود بر کنار چشمه حیوان غریب

گر بنالم در هوای طلعتش عیبم مکن
۳ در بهاران نبود از مرغ چمن افغان غریب
سنبلش بی وجه نبود گر بود شوریده حال
۴ زانکه افتادست چون هندو بترکستان غریب
ور دلم درچین زلفش بس غریب افتاده است
۵ دردلم نبود غمش چون گنج در ویران غریب
بر غریبان رحمت آور چون غریبی درجهان
۶ زانکه نبود از خداوند کرم احسان غریب
چشم مستت گر بریزد خون هر بیچاره‌ای
۷ چاره نبود زانکه نبود فتنه از مستان غریب
گر بشمشیرم کشی حکمت روان باشد از آنک
۸ بر گدا گر رحمت آرد نبود از سلطان غریب
در رهت **خواجو** بتلخی جان شیرین داد و رفت
۹ هرگز آمد در دلت کایا کجا رفت آن غریب

۱۳

مثمن مخبون اصلم از بحر رمل
فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

گوئیا عزم ندارد که شود روز امشب
۱ یا درآید زدر آن شمع شب افروز امشب
گر بمیرم بجز از شمع کسی نیست که او
۲ بر سر خسته بگرید ز سر سوز امشب

مرغ شب خوان که دم از پرده عشاق زند
۳ گو نوا از من شب خیز بیاموز امشب
چون شدم کشته پیکان خدنگ غم عشق
٤ بر دلم چند زنی ناوک دلدوز امشب
همچو زنگی بچهٔ خال تو گردم مقبل
۵ گرشوم بر لب یاقوت تو پیروز امشب
هر که در شب رخ چون ماه تو بیند گوید
۶ روز عید است مگر یا شب نوروز امشب
بی لب لعل و رخت خادم خلوتکه انس
۷ گو صراحی منه و شمع میفروز امشب
تا که آموختت از کوی وفا برگشتن
۸ خیز و باز آی علی‌رغم بد آموز امشب
بنشان شمع جگر سوخته را گر چه کسی
۹ منشیناد بروز من بد روز امشب
اگر آن عهد شکن با تو نسازد **خواجو**
۱۰ خون دل می‌خور و جان میده و میسوز امشب
تا مگر صبح تو سر بر زند از طالع مهر
۱۱ دیده بر چرخ چو مسمار فرو دوز امشب

۱۴

مثمن اخرب مکفوف محذوف از بحر مضارع
مفعول و فاعلات و مفاعیل و فاعلن

دیشب در آمد آن بت مه روی شب نقاب
۱ بر مه کشیده چنبر و در شب فکنده تاب

رخسارش آتش و دل بیچارکان کباب
۲ لعل لبش می و جکر خستکان کباب
بر مشتری کشیده ز مشك سیه کمان
۳ بر آفتاب بسته ز ریحان تر طناب
در بر قبای شامی پیروزه کون چو ماه
۴ بر سر کلاه شمعی زرکش چو آفتاب
آتش کرفته آب رخ وی ز تاب می
۵ آبش نهان درآتش و آتش عیان درآب
هم شمع بر فروخته از چهره هم چراغ
۶ هم نقل ریخته ز لب لعل و هم شراب
بنهاده دام بر مه تابان ز عود خام
۷ وافکنده دانه بر کل سوری ز مشك ناب
می زد کلاله بر کل و هرلحظه می‌شکست
۸ بر من بعشوه کوشه بادام نیم خواب
از راه طنز کفت که **خواجو** چرا برفت
۹ کفتم ز غصه کفت وها بابلا ایاب ؟

۱۵

مقبوص محذوف از بحر طویل
فعولن مفاعیل فعولن مفاعلن

مغنی وقت آن آمد که بنوازی رباب
۱ صبوحست ای بت ساقی بده جام شراب

اکر مردم بشوئیدم به آب چشم جام
۲ وکر دورم بخوانیدم به آواز رباب
فلك در خون جانم رفت و ما درخون دل
۳ می لعل آب کارم بود و ما در کارآب
مرا برقول مطرب کوش و مطرب درسماع
۴ من از باده‌ساقی مست و ساقی‌مست‌خواب
چو هندو زلف دود آسای او آتش نشین
۵ چو طوطی لعل شکرخای او شیرین‌خواب
دل از چشمم بفریاد استو چشم ازدست‌دل
۶ که هم بر عقابست آفت جان عقاب
کبابم از دل بریان بود وقت صبوح
۷ که مست‌عشق را نبود برون از دل کباب
سر کویت ز آب چشم میخواران فرات
۸ سر انکشتت بخون جان مشتاقان خضاب
دلم چون مار می پیچد ز مهرم سرمپیچ
۹ رخت‌چون‌ماه‌می‌تابد ز **خواجو** رخ متاب

(ت) ۱۶

مثمن مخبون اصلم از بحر رمل
فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان

کر نه‌مرغ سحراز هم‌نفس خویش‌جداست
۱ همچومن خسته و نالنده و دلریش‌چراست

آن چوفتنه است که در حلقه‌رندان بنشست
٢ وین چه‌شوراست که ازمجلس رندان برخاست
گر ازآن سنبل وگل بوی سخن‌فرسا نیست
٣ چیست این بوی دلاویز که با بادصباست
تا برفتی نشدی از دل تنگم بیرون
٤ همه در جستن آنم که مقام تو کجاست
شادی وصل نباید من دلسوخته را
٥ اگرش اینهمه اندوه جدائی ز قضاست
برضا از سر کوی تو برفتم لیکن
٦ ره تسلیم گرفتم چو بدیدم که قضاست
چه بود گر بیکی نامه دلم تازه کنی
٧ چه شود گر به خم خامه کنی کارم راست
گر دهد باد صبا مژده وصلش **خواجو**
٨ مشنو کان همه چون در نگری بادهواست

١٧

مثمن مخبون اصلم ازبحر رمل
فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

....

منزل پیر مغان کوی خرابات فناست
١ آخر ای مغ بچگان راه خرابات کجاست
دست در دامن رندان قلندر زده ایم
٢ زانکه رندی و قلندر صفتی پیشه ماست

هرچه درصحبت آن شوخ صنوبر بنشست
٣ همچو باد سحری از سر بستان برخاست
گرنمی‌خواست که آرد دل مجنون در بند
٥ لیلی آن زلف مسلسل بچه رو می‌آراست
هرچه‌درعالم تحقیق صفایش خوانند
٦ چون نکو درنگری آیت الطاف خداست
تلخ از آن منطق شیرین چوشکرخوش گفتم
٧ زانکه دشنام که محبوب دهدعین وفاست
طلب ازیار بجز یار نمی باید کرد
٨ حاجت از دوست بجزدوست نمیباید خواست
آنکه نقش رخ خورشید هزاران میبست
٩ چون نظر کرد رخ مهوش خود می‌آراست
گرتوزآن حور پریچهره جدائی (خواجو)
١٠ تو مپندار که اویکسرمواز توجداست

١٨

هرچه جستم جزوصالش باطل است

این چنین صورت که توداری گل است(١)
١ چون بمعنی بنگری جان و دل است

---

١ نسخهٔ تیمور تاش- این چنین صورت که‌از آب و گل است

نرکس خونخواره اش بس دلربا است
۲ سنبل شوریده اش بس قاتل است
هندوی زلفش سیه کاری قوی است
۳ زنگی خالش سپاهی مقبل است
هر چه گفتم جز ثنایش ضایع است
۴ هر چه جستم جز وصالش باطل است
تا برفت از چشم من بیرون نرفت
۵ زانکه در آب روانش منزل است
خاطرم با یار دل بـا کاروان
۶ دیده بر راه و نظر بر محمل است
دل کجا آرام گیرد در برم
۷ چون مرا آرام دل مستعجل است
میرود آفتان و خیزان در پیش
۸ گرچه ز آب دیده پایم در گل است
من میان بحر بی پایان غریق
۹ وآنکه عیبم میکند برساحل است
همچو شمع صحبت خوبان مرا
۱۰ آب چشم و آتش دل حاصل است

دوستان گویند خواجو صبر کن !
۱۱ چون کنم کز جان صبوری مشکل است

۱۹

حیرتم در قلم قدرت بی چون خداست

کارها بی قد زیبات نمی‌آید راست
۱ راستی را چه بلائیست که بالای تر است
چون قد سروخرام تو بگـویم سخني
۲ در چمن سرو ببالای تو میماند راست
بخطا مشك ختن لاف زد از خوشبوئی
۳ بسر زلف تو پیداست که اصلش زخطاست
زیر هرموی چو زنجیر تو دیوانه دلی است
۴ روی منمای که چندین دل مردم زقفاست
با تو یکتاست هنوز این دل شوریده من
۵ چون سرزلف کژت قامتم ارز آنکه دوتاست
رسم باشد که به انگشت نمایند هلال
۶ ابرویت چون قدمن زین سبب انگشت نما است
نرکس جادوی مست تو بهنگام صبوح
۷ فتنهٔ بود که ازخواب صبوحی برخواست

متحیرنه در آن شکل وشمایل شده ام

۸ حیرتم درقلم قدرت بیچون خداست

بحقیقت نه مجاز است بمعنی دیدن

۹ صورتی را که دراو نورحقیقت پیدا است

نبود شرط محبت که بنالد از دوست

۱۰ زانکه هردرد که ازدوست بود عین دواست

خواجو ارزانکه ترا منصب لالائی نیست

۱۱ زاده طبع ترا لولوء لالا ، لالا ست

۲۰

دل براین پیر زن عشوگر دهر مبند

پیش صاحب نظران ملك سلیمان باد است

۱ بلکه آنست سلیمان که ز ملك آزاد است

آنکه گویند که بر آب نهاده است جهان

۲ شنو ایخواجه که تا در نگری بر باد است

خیمه انس مزن بر در این کهنه رباط

۳ که اساسش همه نا موضع و بی بنیاد است

دل بر این پیره زن عشو گر دهر مبند

٤ نوعروسی است که درعقد بسی داماد است

هر زمان مهر فلك با دگری میتابد

۵ چه توان کرد که این سفله چنین افتاده است

آنکه شداد در ایوان زر افکندی خشت

۶ خشت ایوان شه اکنون ، زسر شداد است

گر پر از لاله سیر آب بود دامن کوه

۷ نیست آن لاله که خون جگر فرهاد است

حاصلی نیست بجز غم بجهان خواجو را

۸ خرم آنکس که بکلی زجهان آزاد است

۲۱

فغان از جمع چون برخواست بنشست

سحر که ماه عقرب زلف من مست

۱ درآمد همچو شمعی شمع در دست

دوپیکر عقربش را زهره در برج (۱)

۲ کمانکش جادویش را تیر در شست

شبش مه منزل ماهش قصب پوش

۳ سهی سروش بلندو سنبلش پست

بلالش خادم فردوس جاوید

٤ هلالش حاجب ابروی پیوست

۱ — نسخهٔ تیمور تاش در درج

نقاب عنبرین از چهره بکشاد
۵ طناب چنبری بر مشتری بست
بفندوق ضیمران را تاب میداد
۶ بعشوه گوشهٔ بادام بشکست
سرشك از آرزوی خاکبوسش
۷ دوان از منظر چشمم برون جست
بهلابه گفتمش بنشین که خواجو
۹ زمانی از توخالی نیست تا هست
چراغ صبح چون بنشست برخواست
۱۰ فغان از جمع چون بر خواست بنشست

۲۲

بلی صورت بود عنوان معنی

نشان بی نشانان بی نشانیست
۱ زبان بی زبانان بی زبانیست
دوای درد مندان درد مندیست
۲ سزای مهربانان مهربانیست
چوجانان سرگران باشد بپایش
۳ سبك جان در نیفشاندن گرانیست

خوش آن آهوی شیر افکن که دایم
٤ توانائی او در نا توانیست
مگر پیروزه خط تو خضر است
٥ که لعلت عین آب زندگانیست
بلی صورت بود عنوان معنی
٦ نه این صورت که سرتاسر معانیست
سحر فریاد شبخیزان در این راه
۷ تو پنداری درای کاروانیست
خط زنگاریت بر خرمن ماه
۸ سوادی از مثال آسمانیست
فغان زنده دل را خوان که در دیر
۹ مراد زنده خانان زنده جانیست
چو خواجو آستین بر عالم افشان
۱۰ که شرط رهروان دامن فشانیست

۲۳

حاصل از عمر گرانمایه ما خود نفسی است

نفسی همدم من باش که عالم نفسی است
۱ کان کسی نیست که هرلحظه دلش پیش کسی است
توکجا صید من سوخته خرمن باشی
۲ که شنیده است عقابیکه شکارش مگسی است

نه من دلشده دارم هوس رویت و بس

٣ هر که راهست سری درسراو هم هوسی است

ازدل ما نشود یاد توخالی نفسی

٤ حاصل ازعمر گرانمایهٔ ما خود نفسی است

تونه آنی که شوی یك نفس ازچشمم دور

٥ کانکه اورا نفسی برسر آبی وخسی است

دمبدم محترزازسیل سرشکم میباش

٦ زانکه هرقطره ای ازچشمه چشم ارسی است

چون گرفتارتوام دام دگر حاجت نیست

٧ چه شوی از پی مرغی که اسیر قفسی است

بت مخمورمرا خواب ندانم چون برد

٨ زانکه برهر طرفش ناله و آه جرسی است

کمترین بندهٔ در گاه تو گفتم خواجو است

٩ گفت گوبگذرازین ره که مرابنده بسی است

٢٤

ز ریحان خطش گوئی غباری است

ززلفش نافهٔ تاتار تاری است

١ که هرتارازسر زلفش تتاری است

زشامش صد شکن برزنگبار است

٢ ولی هرچین زشامش زنگباری است

از آن دردانه تا من بر کنارم

٣ کنارم روزشب دریا کناری است

بروساقی که بی آن لعل میگون

٤ قدح نوشیدنم امشب خماری است

کسی کزخاك کوی دوست ببرید

٥ برو زو در کذر کرخاکساری است

نه من بازی کنم با سنبلت لیك

٦ پریشانم که بی آشفته کاری است

قوی جعدت پریشان است دریاب

٧ زریحان خطش گوئی غباری است

هرآن کو برك کل برك تودارد

٨ به چشمش هر کلی مانند خاری است

دمی کزخاك خواجو بر دمد خار (١)

٩ یقین میدان که بازش خار خاریست

١ نسخهٔ تیمور تاش اگهی کسی کزخاك خواجو بر دمد خاك

۲۵

بیا که جان عزیزمنت خریدار است

شعاع چشمهٔ مهر از فروغ رخسار است
۱ شرآب نوش گوار ازلب شکر باراست
کمند عنبری ازچین زلف دلبنداست
۲ فروغ مشتری ازعکس روی دلدار است
نوای نغمهٔ مریخ ازسرود رود زن است
۳ شمیم هشت بهشت از نسیم گلزاراست
چه منزل است که ازمهرماه رخسارش
۴ چوتارطره او روز من شب تار است
بسرسری سر زلفش کجا بدست آید
۵ چوسرزدست برون شد چه جای دیداراست
چویوسفی که فدای تو باد خان عزیز
۶ بیا که جان عزیز منت خریدار است
به نقش روی توهرآدمی که دل ندهد
۷ من آدمیش نگویم که نقش دیواراست
چوچشم مست ترا عین فتنه می بینم
۸ چگونه چشم تودرخواب و فتنه بیدار است

درون کعبه عبادت چه سود خواجو را
۹ که اوملازم دردی کشان خماراست
عجب مدار زانفاس عنبر آمیزش
۱۰ که آسمان شمامهٔ ازطبلهٔ های عطاراست

۲۶

این همه جورتوباخواجوازین باب چراست

دلبرا سنبل هندوی تودرتاب چراست
زین صفت نرگس سیرآب توبی آب چراست
۱ چشم جادوی توکزبادهٔ سحر است خراب
۲ روز و شب معتکف گوشهٔ محراب چراست
گردنم تشنهٔ لعل لب سیراب تو شد
۳ آتشین لعل روانبخش تو سیراب چراست
نرگس مست تو چون فتنه اگر بیدار است
۴ همچو بخت من دلسوخته درخواب چراست
مگر از خط سیاه تو غباری دارد
۵ ورنه هندوی رسن تاب تو درتاب چراست
جزع خونخوار تو چون خون مرا میریزد
۶ مردم دیدهٔ من غرقهٔ خوناب چراست

از درم کر تو برانی که برانی سهل است
۷ این همه جور تو باخواجو ازاینباب چراست

۲۷

هنوزت لب دوای درد دلهاست

هنوزت نرکس اندر عین خواب است
۱ هنوزت سنبل اندر پیچ و تاب است
هنوزت آب در آتش نهان است
۲ هنوزت آتش اندر عین آب است
هنوزت خال هندو بت پرست است
۳ هنوزت چشم جادو مست خواب است
هنوزت سنبل مشگین سمن ساست
۴ هنوزت بر گل از سنبل نقاب است
هنوزت ماه در عقرب مقیم است
۵ هنوزت عقرب اندر اضطراب است
هنوزت گرد کل عنبر عبیر است
۶ هنوزت لاله درمشگین حجاب است
هنوزت بر مه از شب سایه ن است
۷ هنوزت بر گل ازسنبل طناب است

هنوزت لب دوای درد دلها است
۸ هنوزت رخ بلای شیخ وشاب است
هنوزت ماه در اوج جمال است
۹ هنوزت شب نقاب آفتاب است
هنوزت شکر اندر پر طوطی است
۱۰ هنوزت بر قمر پر عقاب است
هنوزت در دل خواجو مقام است
۱۱ هنوزت بادل حواجو عتاب است

۲۸

هم از درد تو درمان میتوان یافت

ز کفر زلفت ایمان میتوان یافت
۱ ز لعلت آب حیوان میتو ن یافت
قدت را رشك طوبي میتوان کفت
۲ رخت را باغ رضوان میتوان یافت
ز نقشت صورت جان میتوان بست
۳ زلعلت جوهر جان میتوان یافت
بگاه جلوه برطرف کلستان
۴ ترا سرو خرامان میتوان یافت

در آن مجمع که خلوتکاه خوبی است
٥ ترا شمع شبستان میتوان یافت
بزیر سایهٔ زلف سیاهت
٦ بشب خورشید تابان میتوان یافت
ز زلفت گرچه کافر میتوان شد
٧ ز عکس رویت ایمان میتوان یافت
بهر موئی از آن زلف پریشان
٨ دل جمعی پریشان میتوان یافت
از آن با درد میسازم که دل را
٩ هم از درد تو درمان میتوان یافت
برو خواجو صبوری کن که از صبر
١٠ دوای درد هجران میتوان یافت

٢٩

جنت فراز سرو قیامت قیام اوست

آن حورپری‌چهره که رضوان غلام اوست
١ جنت فراز سرو قیامت قیام اوست
گر زانکه مشك ناب زچین میشود پدید
٢ صد چین در آن که سلسله مشك فام اوست

مقبل کسی کش بغلامی کند قبول
٣ ای من غلام دولت آنکو غلام اوست
عامی چو من بحضرت سلطان کجا رسد
٤ لیکن امید بنده بانعام عام اوست
پروانه گر چو شمع بسر زد عجب مدار
٥ کان سوختن ریختن سودای خام اوست
مشتاق را بکعبه عبادت حلال نیست
٦ الا بکوی دوست که بیت الحرام اوست
وحشی ببوی دانه بدام اوفته ولیك
٧ خرم دلی که دانه خال تو دام اوست
هر کو کند بماه تمامت مشابهت
٨ این روشن است کز نظر نا تمام اوست
خواجو بترك نام نکو گفت و ننك داشت
٩ از ننك و نام اگرچه که ننکم زنام اوست

٣٠

چه مردمی است که در عین مردم آزاریست

ترا که طره رنگین و خط رنکاریست
١ چه غم ز چهرهٔ زرد وسرشك گلستاریست

فغان ز مردم چشمی که خون جانم ریخت
٢ چه مردمی است که در عین مردم آزاریست
از آن دو چشم توانای نا توان عجب ایست
٣ که خون خسته دلانش غذای بیماریست
بیا که در غم هجر تو کاردیدهٔ من
٤ ز شوق لعل روان پر ررت کهر بارایست
ندانم این نفس روح بخش جان پرور
٥ نسیم زلف تو یا بوی مشك تاتاریست
شنیده ام که ززر کار چو زر کردد
٦ مرا چو زر نبود چاره ناله وزاری ایست
بحضرتی که شهان را مجال کفتن نیست
٧ چو جای زاری سر کشته کان بازاریست
مده بدست سر زلف دوست خواجو دل
٨ که کار سنبل هندوی او سیه کاریست
چنین که طره اورا شکستة می بینم
٩ بزیر هر سر موئی هزار طراریست



— ٣١ —

عاشقانرا وعظ دانا عین نادانی بود

هر که مجنون نیست ازاحوال لیلی غافلست
١ وانکه مجنونرا بچشم عقل بیند عاقلست
قرب صوری درطریق عشق بعد معنویست
٢ عاشق ار معشوقرا بی وصل بیند واصلست
اهل دستی را ازاو صورت نمیبندد فراق
٣ وانکه این صورت نمیبندد زمعنی غافلست
کی بمنزل ره بری تانگذری ازخویش زآنك
٤ ترك هستی در ره مستی نخستین منزلست
کی چه من بدنامی ازمیخانه حاصل کرده است
٥ هر که ازمیخانه منعم میکند بی حاصلست
ایکه دل باخویش دادی ره بدلداری سپار
٦ کانکه دلداری ندارد نزد ما دور از دلست
یاد ساحل کی کند مستغرق دریای عشق
٧ لیکن این معنی ندارد هر که او با ساحلست
عاشقانرا وعظ دانا عین نادانی بود
٨ کانکه سر عشق را عالم نباشد جاهلست

ترك جانان‌گیر خواجو یا برو پا بر فشان

٩ ترك جان سهلست ازجانان(بریدن)(١)مشکلست

— ٣٢ —

خموش باش که این لحظه وقت پند تو نیست

كدام دل كه گرفتار پای بند تو نیست

١ كدام صید كه در آرزوی بند تو نیست

نه من به بند كمند تو پای بند و بس

٢ کسی بشهر نیامد که پای بند تو نیست

تورا بقید چه‌حاجت که صید وحشی را

٣ بهیچ روی خلاص از خم کمند تو نیست

ضرورت است که پیش تو پنجه بگشایم

٤ مرا که قوت بازوی زورمند تو نیست

گرم گزند رسانی بضرب تیغ فراق

٥ مکن که بیشم ازاین طاقت گزند تو نیست

چو روم از دوجهان گرچه دست کوتاه است

٦ ولی شکیبم ازان قامت بلند تو نیست

دلم در آتش عشقت بسوخت همچو سپند

٧ بیا که صبرم ازآن خال چون سپند تو نیست

(١) نسخه تیمور تاش « صبوری »

عجب ز عقل تو دارم که میدهی پندم

٧ خموش باش که این لحظه وقت پندتو نیست

زشوربختی خواجو است این که‌چون فرهاد

٩ نصیبش ازلب شیرین همچو قند تو نیست

— ٣٣ —

گوئیا بی هوش دارو در شراب انداخته است

ما هم از شب سایبان بر آفتاب انداخته است

١ سروم از ریحان تر بر گل نقاب انداخته‌است

بر کنار لاله‌زار عارضش بادصبا

٢ سنبل سیراب را در پیچ وتاب انداخته است

حلقه‌های جعد چین برچین مه فرسای‌را

٣ يك‌بيك‌درحلق جانم‌چون طناب انداخته‌است

تا کند مرغ دلم‌را چون کبوترپای‌بند

٤ بر کنار دانه دام از مشك تاب‌انداخته‌است

آن دوهندوی سیه کار کمند انداز را

٥ همچو دزدان بسته ودر آفتاب انداخته‌است

منکه چون زلفش شدم‌سر حلقه‌شوریدگان

٦ حلقه‌وارم بردر آیا از چه باب انداخته است

ساقی مستان که هوش از می پرستان میبر د
٧ گوئیا بیهوش دارو در شراب انداخته است

در رهش خواجو به اب دیده‌وخون جگر
٨ دل چو دریا کرد وخود را در جلاب انداخته است

- ٣٤ -

چو بختم روزو شب در عین خواب است

رخ است یا آب آتش در نقاب است
١ لب است یا آتش اندر عین آب است
شکنج طره اش بر چهره گوئی
٢ که از شب سایبان بر آفتاب است
لب شیرین او یا جان شیرین
٣ خط مشکین او یا مشك ناب است
شکر در اهتمام پر طوطی است
٤ قمر در سایه پر غراب است
ز چشمش فتنه بیدار است و چشمش
٥ چو بختم روز وشب در عین خواب است
عقیق اشك من در جام یاقوت
٦ شراب لعل با لعل مذابست

سر انگشت نگار نیست نکارا
٧ بخون جان مشتاقان خضاب است

تن خواجو نگر در مهر رویت
٨ که چون تار قصب بر ماهتاب است

٣٥

بعشوه توبه شهری شکسته

چو از برك کلش سنبل دمیده است
١ ز حسرت در چمن کل پژمریده است
بعشوه تو به‌شهری شکسته
٢ بغمزه پرده تقوی دریده است
ز رو به بازی چشم چو آهو
٣ دلم چون آهوی وحشی رمیده است
چو رویست آنکه در اوصاف حسنش
٤ کمال قدرت بیچون درید است
چو نقاش ازل نقش تو می بست
٥ ز کلکش نقطهٔ برگل چکید است
تو گوئی بر کنارت مادر دهر
٦ به شیرینی وفائی پرورید است

ز گلزار جنان رضوان بصد سال

٧ . گلی چون عارض خوبت نچید است

پریشان است زلفت همچو حالم

٨ مگر حال پریشانم شنیده است

مسلمان چو زلف است آنکه خواجو

بدان هندوی کافر بگروید است

٣٦

مردم از اندوه از کرمان نمییابم خلاص

اهل دلرا از لب شیرین جانان چاره نیست

١ طوطی خوش نغمه‌را از شکرستان چاره‌نیست

گر که‌نشکیبد از دیدار مه‌رویان رواست

٢ ذره‌را از طلعت خورشید رخشان چاره نیست

تاتو در چشمی مرا ازاشك خالی نیست‌چشم

٣ ماه‌چون دربرج آبی شد زباران چاره‌نیست

رشته ای انداخت از چشمم نمیگردد جدا

٤ لؤلؤ شهوار را از بحر عمان چاره نیست

دور گردون چون مخالف میشود عشاق را

٥ درعراق ارراست گوئی از سپاهان چاره‌نیست

مردم از اندوه از کرمان نمی یابم خلاص

٦ ایعزیزان هر که مرد اورا زکرمان چاره‌نیست

خواجو ار در ظلمت شب باد نوشد کوبه‌نوش

٧ خضر را در تیره‌گی از آب‌حیوان چاره نیست

- ٣٧ -

غمزه‌اش قصد روان کرده که هنگام شکار است

گره زلف بهم برزده کاین مشك تتار است

١ رقم ازغالیه بر گل‌زده کاین خط غبار است

رشته‌ای بر قمر انداخته کاین ماه سیاه است

٢ نقطه‌ای برشکر افکنده که‌این مهره مار است

مشك بر برك سمن (بیخته)(١) یعنی شب قدر است

٣ زلف شبرنك بهم برزده یعنی شب تار است

نرگسش خفته‌و آوازه درافکند که مست است

٤ واندراو باده اثر کرده که‌در عین خمار است

باد بویش بچمن برده که این نکهت مشك است

٥ وزچمن نکهتی آورده که این نغمهٔ یار است

مرغ‌برطرف چمن شیفته کاین کوی حبیب است

٦ بوئی از طره فرستاده که این باد بهار است

---

[١] نسخهٔ تیمورتاش ریخته

نرگسش خون دلم خورده که این جام صبوحی است
٧ غمزه‌اش قصد روان کرد که هنگام شکار است

تهمتی بر شکر افکنده که این گفتهٔ خواجو است
٨ برقعی بر قمر انداخته کاین لیل و نهار است

٣٨

هیچ روئی نیست کز چرخ سیه رو زرد نیست
١ کار هیچ آزاده ای زین آسیا بر گرد نیست
درجهان مردی نمی‌بینم که از مردی جداست
٢ یك طربناك است بر گردون وانهم مرد نیست
گر نبودی دوستان ارد نسیم بوستان
٣ باد پندارش که اخر گنج باد اورد نیست
سرد باشد هر که او بی مهرروئی دم زند
٤ چون مرا مهراز دل گرم است زانرو سرد نیست
درد دلرا گفتم ازوصلش دواسازد ولیك
٥ دردمندان محبت را دوا جز درد نیست
بی فروغ طلعتش گو، مه زمشرق درنیاید
٦ کامشبم پروای آن تنها رو شبگرد نیست
چون غبار مستیم بنشست گفتم روشن است
٧ کزمن خاکی کنون برهیچ خاطر گرد نیست

کی گمان بردم که هر چنداز جهان خون میخورم
٨ درجهان کس نیست کوخون منش درخورد نیست

تا نپنداری که خواجو بارخ زرداست وبس
٩ هیچ روئی نیست کز چرخ سیه‌رو زرد نیست

٣٩

بدینسان کز پیت اشکم دوانست

مرا یاقوت او قوت روانست
١ ولی اشکم چو یاقوت روانست
رخش ماهست یا خورشید شب پوش
٢ خطش طوطیست یا هندوستانست
صبا از طره اش عنبر نسیمست
٣ نسیم از سنبلش عنبر فشانست
میانش یك سرمودر میان نیست
٤ ولیکن یکسر مویش دهانست
شنیدم کان صنم باما چنان نیست
٥ ولیکن چون نظر کردم چنانست

زچشمش چشم پرسش چون توان داشت
٦ كه يك چند است كو هم ناتوانست
بيار آن آب آتش رنك در ده
٧ كه گر خود آتشست آتش فشانست
بدان ماند كه خونش مى دواند
٨ بدينسان كز پيت اشكم دوانست

چو مرغ زيرك آمد جان خواجو
٩ كه اورا دام زلفت آشيانست

٤٠

بساز آخر نهانى باضعيفان

دلم بامردم چشمت چنانست
١ كه پندارى كه خونشان درميانست
شبت مه پوش و ماهت شب نقابست
٢ گلت خود روى و رويت گلستانست
گلستان رخت در دلستانى
٣ بهشتى برسر سرو روانست

چرا خورشيد روز افروز رويت
٤ نهان درچين شبگون سايبانست
كمان داران چشم دلكشت را
٥ خدنك غمزه دايم در كمانست
بساز آخر . نهانى باضعيفان
٦ كه حسنت فتنهٔ آخر زمانست
چرا خفته است چشم نيم مستت
٧ زمخمورى تو گوئى ناتوانست
خطت سرنامه عنوان حسنست
٨ رخت گل دسته هر بوستانست

ز زلفت موبمو خواجو نشان داد
٩ ازآن انفاس او عنبر نشانست

٤١

طوطيانرا شكر از لفظ شكر خاى منست

گل بستان خرد لفظ دل آراى منست
١ بلبل باغ سخن منطق گوياى منست

بهمنم آن طوطی خوش‌نغمه که هنگام سحر
٢ طوطیان را شکر از لفظ شکر خای منست
بلبل آوای گلستان فلك را همه شب
٣ گوش بر زمزمهٔ نغمهٔ آوای منست
پیش طبعم که ازاو لؤلؤ لالا خیزد
٤ نام لؤلؤ نه توان برد که لالای منست
سخنم زادهٔ جانست و گهر زاده کان
٥ بلکه دریا خجل از طبع گهر زای منست
گر بشیدائی و رندی سمرم در عالم
٦ عقل درگاه سخن واله شیدای منست
الف قامتم ارآنکه بصورت نونست
٧ کاف ونون نکتهٔ از حرف معمای منست
سخنم سحر حلالست ولی گاه سخن
٨ خجلت بابلیان از ید بیضای منست
گرچه آن ترك ختا هندوی خویشم خواند
٩ ترك مه روی فلك هندوی کرای منست

دولت صدر جهان باد که ازدولت او
١٠ برتر از صدر نشینان جهان جای منست

٤٢

این هم‌از طالع شوریدهٔ ماست

با منت کینه و با جمله صفاست
١ این هم از طالع شوریدهٔ ماست
راستی را صنما بی قد تو
٢ کار ما هیچ نمی آید راست
هر گیاهی که بروید پس از این
٣ از سر تربت ما مهر گیاست
میکشم درد بامید دوا
٤ گرچه درد از قبلت عین دواست
این چه بوئی است که نا گه بدمید
٥ واین چه فتنه است که نا گه برخاست
باز از نالهٔ مرغان سحر
٦ صبحدم صحن چمن پر غوغاست

خیز کز نکهت انفاس نسیم
٧ . هر سحر پیرهن غنچه قباست

گر نه خواجوست که دوراز رخ توست
٨ زلف هندوی تو آشفته چراست

٤٣

چه بوئیست کارام دل میبرد

گر از جور جانان تنالي رواست
١ نه دردی که از دوست باشد دواست
چو بوئیست کارام دل میبرد
٢ مگر بوی زلف دلارام ماست
عجب دارم از جعد مشکین او
٣ چو با اوست دایم پریشان چراست
نتنها بدامش منم پای بند
٤ بهر تار مویش دلی مبتلاست
تو گوئی که صد فتنه بیدار شد
٥ چو جادویش از خواب مستی بخاست

بتا بیش از این قصد آزار من
٦ مگر زانکه هرنیك وبد رامراست

گدائی خواجو چه قدرش بود
٧ که در خیل خوبان سلیمان گداست

٤٤

هنوزت جادوان در عین سحرند

در آن مجلس که جام عشق نوشند
١ کجا پند خردمندان نیوشند
خداوندان دانش نیك دانند
٢ که مدهوشان خداوندان هوشند
خوشا وقتیکه مستان جام نوشین
٣ بیاد چشمهٔ نوش تو نوشند
مکن قصد من مسکین که خوبان
٤ چنین در خون مسکینان نکوشند
برون از زلف و رخسارت ندیدم
٥ که بر مه سنبل مه پوش پوشند

هنوزت جادوان در عین سحرند
٦ هنوزت هندوان عنبر فروشند

مگر خواجو که مرغان ضمیرش
٧ ز مستی هم چو بلبل در خروشند
مگر کازادگان گرد زبانند ؟
٨ چو سوسن جمله گویان و خموشند

٤٥

زسر برون نکنم آرزوی خاطر دوست

زچشم مست توآنها که آگهی دارند
١ مدام معتکف آستان خمارندهٔ ؟
ازآن بخاك درت مست می سپارم جان
٢ که هم بکوی تو مستم بخاك بسپارند
زبیدلان که ندارند بی‌تو صبرو قرار
٣ روا مدار جدائی که خود ترا دارند
چرا بهیچ شمارند می پرستانرا
٤ که ملك روی زمین را بهیچ نشمارند



هران غریب که خاطر بخوب رویان داد
٥ غریب نبود اگر خاطرش بدست دارند
چو سایه راه نشینان بپای دیوار است
٦ اگر بفرق نپویند نقش دیوارند
ز سر برون نکنم آرزوی خاك درت
٧ درآن زمان که مرا خاك برسر انبارند
بکنج صومعه آنان که ساکنند امروز
٨ چو بلبلان چمن درهوای گلزارند

ز خانه خیمه برون‌زن که اهل دل خواجو
٩ شراب دامن صحرا ز دست نگذارند

٤٦

آن پری چهره که رسم کرم آئین دارد (١)
١ چه خطا رفت که ابروش دگر چین دارد
نافهٔ مشك زچین خیزدو آن ترك ختا
٢ ای بسا چین که درآن طرهٔ پرچین دارد(٢)
دل غمگین مرا کرد بتاراج و ببرد
٣ شاد ازآنم که وطن دردل غمگین دارم

---

(١) نسخهٔ تیمور تاش، که جور گرم
(٢) » » (مشکین دارد)

ای خوشا آهوی چشمت که بهر گوشه که هست
۳. خوابگه برطرف لاله و نسرین دارد
مرغ دل کز سر زلفت نشکیبد نفسی
۵ باز گوئی هوس چنگل شاهین دارد
گرچه فرهاد بتلخی زجهان رفت ولی
۶ همچنان شور شکر خندهٔ شیرین دارد
دل گم کرده که از زلف خوشت می جستم (۱)
۷ کرد اشارت بسر زلف سیه کین دارد
خواجو از چشمهٔ نوشت چو سخن میراند (۲)
۸ راستی وه که سخنهای چه شیرین دارد

۴۷

پیوسته وطن برلب دریا نتوان کرد

بی لاله رخی روی بصحرا نتوان کرد
۱ بی سرو قدی میل تماشا نتوان کرد
کام دل آن پسته دهانست ولیکن
۲ زان پسته دهان هیچ تمنا نتوان کرد

---

۱ نسخه تیمورتاش دل گم کشته چو از چشم
۲ » » خواجو از چشمهٔ نوشت چه حکایت گوید
همه گویند سخن بین که چه شیرین دارد

گفتم مرو ازدیدهٔ موج افکن ما گفت
۳ پیوسته وطن برلب دریا نتوان کرد
تا در سر زلفت نشود جان گرامی
۴ پیش تو حدیث شب یلدا نتوان کرد
آنانکه ندانند ترنج از کف خونین
۵ دانند که انکار زلیخا نتوان کرد
بی خط توسرمایه سودا نتوان خواند
۶ بی زلف تو در سر سویدا نتوان کرد
گیسوی تو گر سر کشد آنرا نتوان گفت
۷ با هندوی کج طبع محابا نتوان کرد
از بسکه خورد خون جگر مردم چشمم
۸ دل در سر آن هندوی لالا نتوان کرد

هر لحظه بپای دهنم یارهٔ خواجو
۹ بی درد طلب یاد رخ ما نتوان کرد

۴۸

مقبل و بختیار می‌افتد

هر که را یار، یار می افتد
۱ مقبل و بختیار می افتد

ای بسا در، کـه از محیط سرشك
٢ هردمم درکنار می افتد
عقرب او چو حلقهٔ میگردد
٣ تاب در جان مار می افتد
شام زلفش چو میرود درچین
٤ شور در زنگبار می افتد
گرنه مستست جادوبش زچه رو
٥ بریمین و یسار می افتد
گل صدبرك را دگر دردام
٦ همچو بلبل هزار می افتد
درچمن زاب چشمهٔ چشمم
٧ میل درجویبار می فتد
چون خیال تو میکنم تحریر
٨ شور بر روزکار می افتد
دلم از شوق چشم سرمستش
٩ دمبدم درخمار می افتد
رحم برآن پیاده کو، هردم
١٠ در کمند سوار می افتد

هرکه او خار می فتد خواجو
١١ همچوما باد خوار می افتد

٤٩

سری دارد سرو سامان ندارد

کسی کو دلبر جانان ندارد
١ دلی دارد ولیکن جان ندارد
هر آن کو با سر زلف سیاهش
٢ سری دارد سرو سامان ندارد
ز غرقاب غمش کی جان توان برد
٣ که دریائی است کان پایان ندارد
بهر موئی دلی دارد ولیکن
٤ ز چندین دل غمی چندان ندارد
قمر گفتم چو رویش دلفروز است
٥ ولیکن چون بدیدم آن ندارد
نسیم باغ جنت چون عذارش
٦ گلی در روضهٔ رضوان ندارد
چو قدش باغبان گرراست خواهی
٧ خرامان سرو در بستان ندارد

تو را با مه کنم نسبت ولی مه
٨ شکنج زلف مشك افشان ندارد

چه درمان خواجو از دردرد میرد
٩ که درد عاشقی درمان ندارد

٥٠

دوش کزطوفان اشکم آب دریا رفته بود
١ از گرستن دیده نتوانست یك ساعت غنود
مردم چشم مرا ، خون دل از سر میگذشت
٢ گرچه کار دیده از خونابهٔ دل میگشود
آه آتش بارمن هردم برافروزد چوباد
٣ از نهاد نه رواق چرخ برد . اندود دود
صدمهٔ غوغای من سر کواکب میدرید
٤ صیقل فریاد من زنگار گردون میربود
از دل آتش میرود از صدره خارای کوه
٥ زان سبب کوه گرانم دل گرانی مینمود
هرزمان آهم زشاخ سوز آتش میفروخت
٦ هردم افغانم کلاه از فرق فرقت میربود

مطرب بلبل نوای چرخ میزد بر رباب
٧ هر ترنم کز ترنم ساز طبعم می‌شنود
بخت بیدارم درخلوت بزد کای بی خبر
٨ دولت آمد خفتهٔ برخیزو دربگشای زود
من ز شادی بیخودازخلوت سرا جستم برون
٩ سروری دیدم که فرقش سطح گردون میبسود

کار خواجو یافت از دیدار بی خویش نظام
١٠ انتظاری رفت لیکن عاقبت محمود بود

٥١

از مغبچگان می شنوم نکته توحید

صوفی اگرش بادهٔ صافی نچشانند
١ صاحب نظران صوفی صافیش نخوانند
بنگر که مقیمان سرا پردهٔ وحدت
٢ در دیر مغان هم چه بسی مغبچکانند
رو گوش کن از زمزمهٔ نالهٔ ناقوس
٣ آن نکته که ارباب خرد واله از آنند
درحلقهٔ رندان خرابات برون آی
٤ تایك نفس از خویشتنت بازرهانند

از کعبه چه پرسی خبر اهل حقیقت
٥ کین طایفه در کوی خرابات مغانند
از مغبچکان میشنوم نکتهٔ توحید
٦ وارباب خرد معنی این نکته ندانند
سر حلقهٔ رندان خرابات چو خواجوست
٧ زان همچو نگینش همه درحلقه نشانند

٥٢

زمن بشنو نوای نغمهٔ عشق

زهی لعل تو در درج منضود
١ عذارت آتش و زلفت سیه دود
میانت چون تنم پیداو پنهان
٢ دهانت چون دلم معدوم و موجود
مریض عشق را درد تو درمان
٣ امیر عشق را قصد تو مقصود
چرا کردی بقول بد سگالان
٤ طریق وصل را یکباره مسدود
گناه از بنده و عفو از خداوند
٥ تمنا از گدا وز پادشه جود

فکندی تا قیامت وعدهٔ وصل
٦ خوشا روزی که باشد روز موعود
خلاف عهد قطع مهر و پیوند
٧ میان دلبران رسمی است معهود
روان کن ای نگار آتشین روی
٨ زلال آتشین از آب مقصود
ز من بشنو نوای نغمهٔ عشق
٩ که خوش باشد زبور از لفظ داود
بود حکمت روان برجان خواجو
١٠ که سلطانست ایاز و بنده محمود

٥٣

مرغ جان در هوات پر میزد

صبح چون گلشن جمال تو دید
١ بر عروسان بوستان خندید
نام لعلت چه بر زبان راندم
٢ از لبم آب زندگی بچکید
مرغ جان در هوات پر میزد
٣ بال زد و از پیت روان ببرید

هر که شد مشتري مهر رخت
٤ خرمن مه به نیم جو نخرید
وانکه چون دیده دید روی ترا
٥ خویشتن را بهیچ روی ندید
سرمکش زانکه از چمن پیر اي
٦ سرو تا سر کشید سر نکشید
برهت خاك شد سر خواجو
٧ لیك بر گرد موکبت نرسید

٥٤

که بی ما زمانه زمانی نیارزد

دلا سود عالم زیانی نیارزد
١ همای سپهر آن جوانی نیارزد
بر بن خوان پیروزه این قرص زرین
٢ بر اهل معنی بنانی نیارزد
چو نانی است کل دسته باغ گیتی
٣ به نوباوهٔ بوستانی نیارزد
چراغی کز او شمع دولت فروزد
٤ بدود، دل دودمان نیارزد

زبان در کش از کار عالم که عالم
٥ بر آمد شد. ترجمانی نیارزد
بفاق بقا آشیان کن چو عنقا
٦ که این خاکدان آشیانی نیارزد
زمانی بیا تا دمی خوش برآئیم
٧ که بي ما زمانه، زمانی نیارزد
بر افروز شمع دل از آتش عشق
٨ که شمع خرد شمعدان نیارزد
چو خواجو گر اهل دلی جان برافشان
٩ چه باری بود کاو بجانی نیارزد

٥٥

باز آی و بسوی من دلسوخته نظر کن

جز ناله کسم مونس و دمساز نیاید
١ جز سایه کسم همره و هم راز نیاید
ای خواجه برو باد بپیمای که بلبل
٢ جز فصل بهاران بچمن باز نیاید
هر دل که بدستش نبود رشتهٔ دولت
٤ هم بازوي آن زلف سیه باز نیابد

باز آی و بسوی من دلخسته نظر کن

٥ هر چند مکس در نظرباز نیاید

صاحب نظر از نوك خدنك تو ننالد

٦ بر كشتهٔ چو خنجر ز ني آواز نیاید

چون بلبل دل سوخته را بال شکستند

٧ بر طرف چمن باز پرواز نیاید

تا زنده بود شمع صفت سوزد از این غم

٨ در پای تو هر کس که سر انداز نیاید

خواجو ز وطن عزم سفر کرد ولیکن

٩ مرغی که برون شد ز قفس باز نیاید

٥٦

که قلب است و کس رایگان بر نگیرد

دل امید از دوستان بر نگیرد

١ که بلبل دل از بوستان بر نگیرد

ز من سایه ای ماند از مهر رویت

٢ که آن مه ز خور سایبان بر نگیرد

ببازار او نقد جان چون فرستم

٣ که قلب است و کس رایگان بر نگیره

دلم چون نشد مهر سلطان مهرش

٤ که یك ذره هفت آسمان بر نگیرد

جهان مشك و عنبر بگیرد گر آن مه

٥ ز رخ زلف عنبر فشان بر نگیرد

اگر بیدل مهربان خاك گردد

٦ سر از پای سرور وان بر نگیرد

بجان جهان کی رسد رهرو عشق

٧ اگر دل ز جان و جهان بر نگیرد

چرا سنبل لاله پوش تو یك دم

٨ سر از پای سرور وان بر نگیرد

نباید کنار از میان تو آنکو

٩ حجاب کنار از میان بر نگیرد

اگر من بمسجد کنم دعوت دل

١٠ بجز راه دیر مغان بر نگیرد

برو آستین پیش بفشان که خواجو

١١ بخنجر سر از آستان بر نگیرد

٥٧

که کار ما ز می پخته خام خواهد بود

اگر در چشم تو مست مدام خواهد بود
١ خروش مستی ما بر دوام خواهد بود
ز جام باده عشقت خمار ممکن نیست
٢ که شرب اهل مودت مدام خواهد بود
گمان برند کسانی که خام طبعانند
٣ که کار ما ز می پخته خام خواهد بود
شراب و طلعت و حورا ز بهشت مطلوبست
٤ وگر نه خلد ز بهر عوام خواهد بود
بکنج میکده آن به که معتکف باشد
٥ کسیکه ساکن بیت الحرام خواهد بود
حلال زاده نیم گر بروی شاهد ما
٦ شراب و نغمهٔ مطرب حرام خواهد بود
بمجلسی که تو باشی ندیم خلوت خاص
٧ دریغ باشد اگر بار عام خواهد بود
مرا که نام بر آمد کنون به بد نامی
٨ گمان مبر که غم از ننگ و نام خواهد بود
ز دست کی بنهم جام می چو میدانم
٩ که دستگیر من خسته جام خواهد بود

بیا که گونه بود شمع در شب دیجور
١٠ رخ چو ماه تو ما را تمام خواهد بود
چو سرو میل چمن کن که صبحدم در باغ
١١ سماع بلبل و طوطی کلام خواهد بود
چه غم ز حربه و حرب عرب که مجنونرا
١٢ مقیم بر در لیلی مقام خواهد بود
چنین که سر بغلامی نهادای خواجو
١٣ بر آستان تو سلطان غلام خواهد بود

٥٨

اگر رحمت نماید میتواند

عجب دارم گر او حالم نداند
١ که عشق بی زری پنهان نماند
یقینم کان صنم بر ناتوانان
٢ اگر رحمت نماید میتواند
دلم ندهد که ندهم دل بدستش
٣ گرم او دل دهد ور جان ستاند
بفرهاد ار رسد پیغام شیرین
٤ ز شادی جان شیرین بر فشاند

اگر دهقان چنان سروی بیابد
٥ بجای چشمه بر چشمش نشاند
سرشك من رود بر چهرهٔ زرد
٦ تو پنداری که خونش میدواند
نمی بینم کسی جز دیده تر
٧ که آبی بر لب خشکم چکاند
بجام باده دستم گیر ساقی
٨ که یك ساعت ز خویشم وا رهاند
صبا گر بگذری روزی بکویش
٩ بگو خواجو سلامت میرساند

٥٩

بیك کرشمه مکافات شیخ شاب دهند

چو مطربان سحر آهنك زیر و بام کنند
١ معاشران صبوحی هوای جام کنند
بیك کرشمه مکافات شیخ و شاب دهند
٢ بیك دو جام دگر کار من تمام کنند
خوشا بوقت سحر شاهدان عربده جوی
٣ شراب بر کف و آغاز استظام کنند

اگر نماند بمیخانه باده صافی
٤ بگوی گز لب میگون دوست وام کنند
برآید از دل تنگم نوای نغمهٔ زیر
٥ چو بلبلان سحر خوان هوای بام کنند
بیا که پیش رخت زره وار سجده کنم
٦ چو آفتاب بر آید بتان قیام کنند
مرا ز مصطبه بیرون فکند پیر مغان
٧ که کنج میکده صاحبدلان مقام کنند
چو بی تو خون دات اینکه میخورد خواجو
٨ چراش باد کساران شراب نام کنند

٦٠

گل اندامی که گلگون می دواند
١ بدان نازك تنی چون میدواند
بگاه جلوه از چابك سواری
٢ فرس بر شاه گردون میدواند
مگر خونم بخواهد ریخت امشب
٣ که بر عزم شبیخون میدواند

چو کلگون سر شکم مردم چشم

٤ ز راه دیده بیرون میدواند

چنانش گرم رو بینم که چون آب

٥ دمادم تا بجیحون میدواند

برو در خواهد آمد آب چشمم

٦ بدین گرمی که گلگون می دواند

سپهرم در پی خورشید رویان

٧ بگرد ربع مسکون میدواند

چنین کز چشم خواجو میرود اشک

٨ عجب نبود گرش خون میدواند

٦١

کز آشیان عالم علوی پریده اند

این دلبران که پرده برخ در کشیده اند

١ هریك بغمزه پرده خلقی دریده اند

از شیر سلسبیل مگر در جوار قدس

٢ اندر کنار رحمت حق پروریده اند

یا طوطیان روضه خلد اند گوئیا

٣ کز آشیان عالم علوی پریده اند

از کلک نقشبندازل بر بیاض مهر

آن نقطه های خال چه زیبا چکیده اند

گوئی مگر بتان تتارند کز خطا

از بهر دل ربودن مردم رسیده اند

بر طرف صبح سلسله از شام بسته اند

٦ بر گرد ما بخط معنبر کشیده اند

کروبیان عالم بالا و آن نگار

٧ بر استوای قامت ایشان دمیده اند

صاحبدلان زشوق مرقع فکنده اند

٨ بر آسمان دیر مغان آرمیده اند

خواجو برو بچشم تأمل نگاه کن

٩ از اهل دل که گوشهٔ عزلت گزیده اند

حرف [د]

٦٢

که باد از روی خوبت چشم بد دور

بر افکن سایبان ظلمت از نور

١ که باد از روی خوبت چشم بد دور

رخت در چشم ما نور است در چشم

٢ نظر بر طلعت نورا علی نور

به یاقوت براه آورد سنبل
٣ زریحان تو در خط رفته کافور
ترا بر جان من فرمان رواست
٤ که سلطان آمرست و بنده مأمور
بهشتی روی اگر در گلشن آید
٥ تو پنداری که این خلد است آن حور
گرم روی زمین گردد مصور
٦ نه بیند ناظری جز روی منظور
زبادامش حریفان نیمه مست اند
٧ ولی آن ماه رخ در پرده مستور
ز لعلش بوسهٔ میخواستم گفت
٨ نباید داد شیرینی بر بخور
از آن خواجو ـ بیاقوتش کند میل
٩ که دایم آب خواهد طبع محرور

٦٣

نمی باید نمودن زر بطرار

زهی تاری ز زلف مشك تاتار
١ گل روی تو برده آب گلزار

از آن پوشم رخ از زلفت که گویند
٣ دلم پر نار و اشکم دانهٔ نار
اگر ناوك نمیاندازد از چیست
٤ کمان پیوسته بر بالین بیمار
چو عین فتنه شد چشم تو چونست
٥ که دایم خفته است فتنه بیدار
دو چشم سیل بار روی زردم
٦ شد این رود ارس و آن زعفران زار
دل پر درد را در دست درمان
٧ تن بیمار وارنج است تیمار
چو انفاس عبیر افشان خواجو
٨ ندارد نافه ای در طبله عطار

٦٤

بر آید از قلمم بوی مشك تاتاري

فتاده‌ام من دیوانه در غم تو اسیر
١ بیا و طره بر افشان که بکلم زنجیر
بر آید از قلمم بوی مشك تاتاری
٢ اگر بوصف خطت شمه ای کنم تحریر

چو خوابهای پریشان که دیده‌ام لیکن
۳ معبرم همه زلف تو میکند تعبیر
چنین که باز گرفتی زبان بپرسش من
۴ زبان خامه از این دل شکسته باز مگیر
اگر چنانچه توانی برون شدن ز نظر
۵ گمان مبر که توانی برون شدن ز ضمیر
ز بوستان نعیمش گریز نیست ولیکن
۶ ز دوستان قدیمم نه ممکن است گزیر
حکایت دل از آن رو کنم بدیده سواد
۷ که در عشق فزون باشد از بنان دبیر
اگر بنامه کنم وصف آه و زاری دل
۸ برآید از نی کلکم هزار ناله زیر
کنند شکایت هجر تو بیك بیك خواجو
۹ بخون دیده نمایدش دم بدم تحریر

۶۵

دل بیمهر کی شود روشن

ماه با جانت است با رخسار
۱ شهد با شکرست با گفتار

آهوان صید مردمند و دلم
۲ صید آن آهوان مردم دار
کار ما با ستمگری افتاد
۳ که بجز قصد ما ندارد کار
گل صد برك را بیادت ساخت
۴ فصل نوروز با فغان هزار
پیش عشاق لطف باشد قهر
۵ نزد مشتاق فخر باشد عار
دل بی مهر کی شود روشن
۶ مرغ بی بال کی شود طیار
چه زند عقل بی تطاول عشق
۷ چه کند صید از کمند سوار
مرغ وحشی اگر عقاب شود
۸ نکند کر کسان چرخ شکار
کامت از دار من شود حاصل
۹ کام بر گیر و کام دل بر دار
نامهٔ نا نوشته پیش مخوان
۱۰ قصه نا شنوده پیش میار

آتش دل بسوخت خواجو را
وقنا ربنا عذاب نار

٦٦

در باب جام باده صافی و روی یار

مائیم باده کنج خرابات و روی یار
۱ ساقی ز جام لعل لبت بادای بیار
چون بر دوام دور زمان اعتماد نیست
۲ این پنج روزه غایت مقصود دل شمار
بر خیز تا بعزم تفرج برون رویم
۳ زین تنگنای خانه بصحرای لاله زار
کز بوستان دمیده چو بر خط دلبران
۴ برك بنفشه بر طرف سرو جویبار
بستان اگر چه جای نشاط است و خرمی
۵ خرم مشو در او که ز دوران روزگار
هر سنبلی ز زلف نگاریست لاله رخ
۶ هر لاله ای ز خون جوانی مست شهریار
خواجو. ز دور چرخ چو امروز فرصتست
۷ درباب جام باده صافی و روی یار

—٦٧—

درخمارم چوچشمت ای ساقی

ای خوشا وصل یارو فصل بهار
۱ نغمهٔ بلبل و گل و گلزار
شب و شمع و شراب و نالهٔ چنك
۲ آب ساقی وجام نوش گوار
کاشکی کل نقاب بگشودی
۳ تابکندی زغصه دیدهٔ خار
گر برارم فغان بصد دستان
۴ کل صد برك راچه غم زهزار
گرچه دنیا زنیك بختان راست
۵ بنده شادی اند صد دینار
در میان او فتاده ام چو کمند
۶ تاکی افتم ازاین میان بکنار
در خمارم چوچشمت ای ساقی
۷ خیزو رفع خمار من غم آر
ترك نقش نگار کن که شوی
۸ محرم سیر صنع نقش نگار

گو برد سر که جان خواجو را

٩ سر یارست جسم راسردار

٦٨

که آفتاب شود طالع ازشب دیجور

بیار باده که شب ظلمت‌ست وشاهد نور

١ شراب کوثر و مجلس بهشت و ساقی حور

کمینه خادمه بزمگاه ماست نشاط

٢ کمینه خادم خلوت سرای ماست سرور

معطرست دماغ معاشران زبخار

٣ معنبراست مشام صبوحیان زبخور

زنور عشق برافروز شمع منظر دل

٤ بحکم انکه مه از مهر می‌پذیرد نور

دلی که همدم مرغان لن ترانی گفت

٥ کجا بگوش وی آید صفیر طایر طور

مرازمیکده پرهیز کردن اولیتر

٦ که گفته اند به پرهیز به شود رنجور

ولی چنین که منم بی‌خود ازشراب الست

٧ بهوش باز نیایم مگر بروز نشور

زشکر تو مرا صبر به که شیرینی

٨ طبیب منع کند ازطبیعت محرور

ولی زلعل تو صبرم خلاف امکانست

٩ که می پرست نباشد زجام باده نفور

فروغ چهره‌ات ازتاب طره پنداری

١٠ که آفتاب شود طالع ازشب دیجور

چه درد باشد آرت زرهٔ نباشد مهر

١١ که ماه چارده دایم زمهر باشد دور

بروی هم نفسی خوش بود نظر ورنی

١٢ زناظری چه تمتع که نبودش منظور

زجام عشق تو خواجو چنین که مست افتاد

١٣ بروز حشر سر ازخاك برکند مخمور

٦٩

مرغ شد ازناله من درخروش

ای شده برمه زشبه مهر باز

١ با شبهت ما رسیه مهر باز

جادوی هاروت شب دلفریب

٢ هندوی زنگی صفت ترکتاز

بزم صبوحی زقدح برفروز

٣ رایت عشرت بچمن بر فراز

وصل گل و بلبل و فصل بهار

٤ زلف تو و ما وشبستان دراز

شعله فروزان بفروزید شمع

٥ پرده نوازان بنوازید ساز

مرغ شد از ناله من در خروش

٦ شمع شد از آتش من در گداز

باده پرستان شراب الست

٧ مست می لعل بتان طراز

شاهد مستان شد دستان نای

٨ بلبل خوشخوان شده دستان نواز

خادمهٔ پرده سراعود سوز

٩ مطربهٔ پرده سراعود ساز

مجلسیان محرم اسرار عشق

١٠ هم نفسان غرقهٔ دریای راز

خاطر خواجوی و خیال حبیب

١١ دیده محمود وصال آیاز

٧٠

تلخ ست می از دست حریفان ترشرو

بگشا بشکر خنده لب لعل شکر ریز

١ باپسته شیرین ز شکر شور برانگیز

تلخ ست می از دست حریفان ترشرو

٢ در ماقدحی زان لب شیرین شکر ریز

بنشست زباد سحری شمع شبستان

٣ ای شمع شبستان من غمزده برخیز

بفشان گره طرهٔ مشکین پریشان

٤ وز سنبل تر غالیه بر برگ سمن ریز

ای آب رخم برده از آن لعل چو آتش

٥ وی خون دلم خورده از آن غمزه خونریز

گویند که پرهیز کن از مستی و رندی

٦ با نرگس مستت چه زند توبه پرهیز

فرهاد اگرش دست دهد دولت شاهی

٧ بی شکر شیرین چکند ملکت پرویز

خواجو چکنی ناله و فریاد جگر سوز

٨ گل را چه غم از نالهٔ مرغان سحر خیز

٧١

ای دل از صحبت جانان طلبی جان درباز
١ جان چه باشد که جهان در ره جانان در باز
مرد این راه نه‌ای ورنه چو مردان رهش
٢ پای ننهاد ازاول سرو سامان درباز
در ره جان جهان جان و جهان باخته ام
٣ تو اگر اهل دلی دل چه برد جان در باز
دعوی زهد کنی دردی خمار نبودش
٤ دین ودنیا طلبی عالم ایمان درباز
تا سلاطین جهان جمله گدای تو شوند
٥ چون گدایان درش ملکت سلطان در باز
تا بچوگان سعادت ببری گوی مراد
٦ گوی دل در خم آن زلف چه چوگان درباز
سر میدان محبت بودت ملك وجود
٧ اگرت دست دهد برسر میدان درباز

خواجو ار لقمه از سفره لقمان طلبی
٨ ملك یونان زپی حکمت یونان در باز

٧٢

بوی پیراهن یوسف زصبا می شنوم

حسد ازهیچ ندارم بجز از پیرهنش
١ که جز او کیست که بر خورد زسیمین بدنش
می لعل ار چه لطیف ست درآن جام عقیق
٢ آن ندارد زلطافت که درآن جامه تنش
گر درآیینهٔ درآن صورت زیبا نگری
٣ بکه معلوم شود صورت احول منش
بوی پیرهن یوسف زصبا می‌شنوم
٤ باز بستان ارم نفخهٔ بوی سخنش
باغبان گر بگلستان نگذارد مارا
٥ حبذ انکهت انفاس نسیم چمنش
نتواند که شود بلبل بیچاره بهوش
٦ چونسیم سحری برخورد از نسترنش
دهن تنگ ورا وصف که بتواند کرد
٧ زانکه دانم که نگنجد سخنی ازدهنش
بسکه درچنگ فراق چوتوئی می نالد
٨ هیچکس نیست که یك بار بگوید مزنش

خواجو ازچشمهٔ نوش تو چه راند سخنی
٩ میچکد هر نفسی آب حیات از دهنش

٧٣

مکن نصیحت و از من مدارچشم صلاح

چو جام لعل تو نوشم کجا بماند هوش
١ چو مست چشم تو کردم مرا که دارد گوش
منم غلام تو ارزانکه از من آزادی
٢ مرا بگرزه کشان شرابخانه فروش
ببوی انکه زخمخانه کوزه ای یابم
٣ روم بسوی خراباتیان کشم بر دوش
زشوق لعل تو سقای کوی می خواران
٤ بدیده آب زند آستان باده فروش
مرامگوی که خاموش باش و دم در کش
٥ که در چمن نتوان کفت مرغ را خاموش
اگر نشان تو جویم کدام صبر و قرار
٦ وگر حدیث تو کویم کدام طاقت و هوش
مکن نصیحت و از من مدار چشم صلاح
٧ که من بقول نصیحت کنان ندارم کوش

شراب پخته بیاران دل فسرده دهید
٨ که باد آتش تیزاست و بختکان درجوش
نعیم روضهٔ رضوان بذوق آن نرسد
٩ که یار نوش کند باده و تو کوئی نوش
مرا چو خلعت سلطان عشق می دادند
١٠ ندازدند که خواجو خموش باش و بپوش
میسرم نشود خامشی که در بستان
١١ نوای بلبل مست از ترنم است وخروش

—٧٤—

کفت دا روی دل مرهم جانم اینك

دیدم از دور بتی کاکلش مشکینك
١ دهنش تنکك و چون تنك شکر شیرینك
ابك لعل روان پرورکش جان بخشك
٢ سرك زلفك عنبر شکنش مشکینك
در سخن لعل در ریوشك او دریاشك
٣ برسمن سنبل برچینك او برچینك
چشمکش هم چو دل ریشك من بیمارك
٤ دستکان کرده بخون دلکم رنکینك

هست مرجان مراقوت زمرجانك او

٥ ای در یغا که نبودی دالکش سنگینك

مبزکش مستك وعاشق کشك و خونخوارك

٦ سنبل مستك و شوريد کك و پرچنك

کفتمش ازغم عشقت دل خواجو خون شد

٧ بیش از این چند دگر صبر کند مسکینك

رفت در خنده و شیرین لبك ازهم بگشود

٨ کفت داروی دل و مرهم جانش اینك

— ٧٥ —

از پادشه عنایت و از بندگان سؤال

سبحان من تقدس باالجود والجمال

١ سبحان من تعز زباالعز والكمال

آن صانعی که صنعت اوهست بردوام

٢ وان قدری که قدرت او هست لایزال

کیوان نا مراوست در این دیر پاسبان

٣ مریخ زا مراوست در این قلعه کوتوال

در گوش آسمان کشد از زر مغربی

٤ بر مه نا مرکن نیکوز حلقه هلال

کاهی بر آسمان کشد ابروی زال زد

٥ کاهی بافتاب دهد تیغ بورزال

خواجو گرالتماس از این دو کند رواست

٦ از پادشه عنایت و از بندگان سؤال

—٧٦—

چه شور از ناله شبگیر بلبل

رهي زلفت شکسته نرخ سنبل

١ گلستان رخت خندید برگل

رسانده خط به یاقوت تو ریحان

٢ کشیده سر ز کافور تو سنبل

چو ریش خستگان رامرهم ازتواست

٣ مکن در کار مسکینان تغافل

اگرگل را نباشد برك پیوند

٤ چه شور از نالهٔ شبگیر بلبل

بجانت کانکه در جان دارم ازغم

٥ نباشد کوه سنگین را تحمل

اگرعمر من امشب بر فروزد

٦ وگر جزو منی ای غم بروگل

چو از ز لفش بدین روز اوفتادم
٧ تو نیز ای شب مکن برمن تطاول
خوشا آن بزم روحانی که هردم
٨ کند مستی بپاداش تنقل
منه‌عود ای بت خوش نغمهٔ از چنگ
٩ صراحی بانك میدارد که قلقل
بزن مطرب که مستان صبوحی
١٠ زمل مستند و خواجو ازنامل

— ٧٧ —

رخت بر بندم و زین منزل ویران بروم

خرم آن روز که از خطه کرمان بروم
١ دل و جان داده ز دست از پی جانان بروم
باچنین درد ندانم که چه درمان سازم
٢ مگر این کز پی آن مایهٔ درمان بروم
من که در مصر چو یعقوب عزیزم دارند
٣ چه نشینم ز پی یوسف کنعان بروم
بعد از این قافله در راه بکشتی کذرد
٤ چو من دلشده بادیدهٔ گریان بروم

کرچه از ظلمت هجران نبرم جان بکنار
٥ چون سکندر ز پی چشمهٔ حیوان بروم
تانکو بند که چون سوسن ازاو آزادم
٦ همچو باد از پی آن سرو خرامان بروم
چون سرم رفت و بسامان نرسیدم بی‌دوست
٧ شاید از در عقبش بی سرو سامان بروم
اگرش دور مخالف بعراق اندازد
٨ من به پهلو ز پیش تابه صفاهان بروم
همچو خواجو گرم از گنج نصیبی ندهند
٩ رخت بر بندم و زین منزل ویران بروم

— ٧٧ —

چه خوش باشد میان لاله زاران
١ بر غم دشمنان بادوستداران
گرامی دار مرغان چمن را
٢ الا ای باغبان در نوبهاران
بغیر عاشقان در کوی جانان
٣ صفیر بلبلان بر شاخساران

بنالم هر شبی در آرزویش

٤ چو کبکان دری بر کوهساران

قیامت آن زمان بشد به تحقیق

٥ که از یاران جدا کردند یاران

— ٨٧ —

چون اسیر است در آن زلف سمن سای دلم

١ چه کند گر نکند در شکنش جای دلم

بشد از دست من بی سر و بی پای دلم

٢ دلم ای وای بدل وای دلم ای وای دلم

آخر ای هم نفسان هم نفس از یار منید

٣ بامن خسته بسازید و ملامت نکنید

دام از پرده برون میرود آخر بمزنید

٤ دلم ای وای بدل وا دلم ای وای دام

من بیدل چه کنم پیش که گویم غم دل

٥ که ندارم بجز آه سحری همدم دل

گر نسازد لب جان بخش توام مرهم دل

٦ دام ای وای بدل وا دام ای وای دلم

ای خیال سر زلف مرا محرم راز

٧ دست کوته نتوان کرد از آن زلف دراز

مطرب آخر زبرای دلم این نغمه بساز

٨ دلم ای وای بدل وا دلم ای وای دلم

از سر زلف تو شوریدگی آموخته دل

٩ و آتش مهر تو در جان من افروخته دل

گر از این بس ندهی داد من سوخته دل

١٠ دلم ای وای بدل وا دلم ای وای دلم

دوش بنهاد به عشقت به چمن رو دل من

١١ بر نه پیچد سر زلف تو یک سو دل من

در چمن فاخته میگفت که کو کو دل من

١٢ دام ای وای بدل وا دلم ای وای دلم

عاشقان در طلبت گرد جهان می پویند

١٣ عارفان از دو جهان وصل تورا می جویند

بده آن باده که مرغان سحر می گویند

١٤ دام ای وای بدل وا دام ای وای دام

خوش بو بر طرف سرو سهی وقت سحر

یار در پیش و قدح بر کف و سودا برسر

در زمان جان بدهم گر بزنی بار دگر

۱۶ دلم ای وای بدل وا دلم ای وای دلم

باحریفان صبوحي طرف جوی بجوی

۱۷ سنبل یار گل اندام سمن بوی ببوی

از برای دلم ای مطرب خوش گوی بگوی

۱۸ دلم ای وای بدل وا دلم ای وای دلم

ای خوشا پای گل و فصل بهار اب رود

۱۹ صوفی از رقص نیاساید ومطرب زسرود

بشنو این نغمهٔ پر زمزمه از نغمهٔ عود

۲۰ دلم ای واي بدل وا دلم ای وای دلم

سرو بر یاد قد سیم برت می روید

۲۱ لاله از بهر رخت چهره بخون می شوید

گوش کن نغمهٔ خواجو که چو خوش میگوید

۲۲ دلم اي وای بدل وادلم اي وای دلم

تمت